

نویسنده و آزادی

متن سخنرانی آقای محمود اعتمادزاده (به آذین)

در اولین جلسه بحث قانون نویسندگان ایران



دوستان :

آنچه از زبان من میشنوید ، مطمئنم ، هیچ تازگی ندارد . همه را شنیده‌اید و مکرر شنیده‌اید ، گفته‌اید و مکرر گفته‌اید . این است که گمان نمیکنم اشتباه باشد اگر ادعا کنم که آنچه میگویم زمینه اندیشه مشترک تک تک ماست . و حرف درست همین جاست . هر کدام مان در تنهایی و جدا ماندگی کم و بیش قهرمان به چیزهایی از آنچه من به عبارت میآورم اندیشیده‌ایم . ولی اندیشه تازمانی که با واقعیت زندگی گروه یا اجتماع پیوند نخورده است گیاه بی‌ریشه است ، زندگی ندارد ، نیرو نیست ، و امید و انگیزه من در این گفته ها تنها همین است که اندیشه‌های احیاناً ترس خورده‌ای که در خلوت ضمیرمان انبار کرده‌ایم رنگ آفتاب ببیند و در زمین وجدان جمع افشاند . ریشه بدواند بروید - بی‌بالد و بار یقین و ایمان بدهد - یقین و ایمان که میگویند کوه را از جا میکنند .

موضوع گفتارمان «نویسنده و آزادی» یا درچارچوب کلی تر «هنرمند و آزادی» است و من اینجا از یقین و ایمان حرف میزنم و اندیشه را نیرو میبخوام آیا بیراهه میروم؟ بگمان خودم که نه.

ببینیم آزادی چیست؟ تعریف حقوقی آزادی را به اهل فن وامیگذارم. اما از نظر من آزادی نظمی است که شناخته ایم. و پذیرفته ایم. شناختن يك شرط است. پذیرفتن شرط دیگر. برای تحقق آزادی این هر دو شرط يك اندازه لازم است. هیچيك بی دیگری تمام نیست. اگر تنها شناختن باشد شخص در پایگاه ناظر بی طرف در حد يك آزمایشگر میماند. اما در جریان زنده نظم مشارکت ندارد با آن زندگی نمیکند.

چنین کسی فارغ و بر کنار است نه آزاد یا غیر آن. از این گذشته هستند کسانی که برای زیستن و دوام آوردن ناگزیر از تحمل ظواهر نظمی هستند که شناخته اند و پذیرفته اند در دل منکر و مخالف آنند. اما صدا به اعتراض بر نمی آورند در این دو گانه کی زندگی میکنند. احتیاط کارند اهل تقیه اند و... بگذریم. از سوی دیگر اگر تنها پذیرفتن باشد بی شناختن این دیگر تسلیم گوسفندوار است و آزادی نیست جبر و زور و اکراه است و آزادی نیست مثله کردن آدمی است و آزادی نیست...

در نظمی که در عین شناختن پذیرفته ایم اراده مان در همان مسیر نظم می رود تمارض و تناقضی با آن ندارد. میان اراده ما و نظم اجتماع تعادل و تاثیر متقابل هست. آزادیم.

اما هر نظمی خواه ناخواه نوعی مرز بندی است. و این در طبیعت آدمی است که هر جا و در هر زمان که بوده دیواری گرد خود کشیده است. و دیوار به چشم دیده شود یا نه بلند بلند باشد یا کوتاه استوار باشد یا سست بنیان فرق نمیکند دیوار هست و همان وظیفه را در اجتماعات بشری دارد که غشاء نازک سلول زنده. واقیعت را به دو بخش منقسم میسازد درون را از بیرون جدا میکند ولی رابطه را برقرار نگه میدارد. وجود چنین مرزی و دیواری خود به خود آزادی را نفی نمیکند. در يك اطاق در بسته که کلیدش بدست خود ماست احساس آزاد بودن را هیچوقت از دست نمیدهیم ولی در يك بیابان ناشناخته و با همه پهناوری و بیکرانگی آن خود را زندانی می بینیم؛ مثال نیمه تاریخی و نیمه افسانه اش قوم موسی که چهل سال زندانی بیابان بودند.

این مرز بندی که گفتم در طبیعت آدمی، یعنی در طبیعت گروه های کوچک و بزرگ آدمی است البته برای ایمنی برای تمرکز و تنفیذ نیروی عامله

گروه است ولی هدف نهائی، هدف بنیانی آن را باید دوام یگانگی گروه دانست و آن چه گروه را از غیر آن متمایز میدارد و بدان چهره و شخصیت خاص میدهد و شك نیست که این پدیده طبیعی مانند هر پدیده دیگری در طبیعت مدام در دگرگونی، مدام در تجدید است.

مرزهای زندگی گروه جا بجا میشود پس و پیش میرود دیوارها فرو میریزد دیوارها و مرزهای تازه ای سر بر میآورد و همراه آن چهره اجتماعات آدمی و چهره خود آدمی دگرگون میشود.

از این دیوارهای زندگی گروه که گاه بسیار کند و گاه بسیار تند مدام در حال فروریختن و سر بر آوردن است یعنی از ناگزیری و در همان حال از ناپایداری آن احساس دیرین ناایمنی و بی اعتباری سرچشمه گرفته که در هر گوشه زمین رنگ اندوهی جاوید بشمر و فولکلور داده است.

گفتیم آزادی در شناختن و پذیرفتن نظم است و نظم هم نوعی مرزبندی است پس بعبارت دیگر آزادی در شناختن و پذیرفتن مرزهای نظم، در شناختن و پذیرفتن دیوارهای نظم است.

آنجا که دیوارهای نظم را - که میدانیم پیوسته در حال فروریختن و سر بر آوردن است - اکثریت مردم - اکثریت فعال و اندیشمند مردم - شناخته اند و با شناختن پذیرفته اند میگوئیم آنجا آزادی است و در غیر این صورت نه . و تأکید روی اکثریت فعال و اندیشمند مردم از آن روست که امکان دارد در داخل اجتماع گروهی اندک با تکیه بقدرت متمرکز خویش - خواه سلاح باشد در میان مردمی بی سلاح خواه ثروت باشد در میان توده ای بیچیز و نیازمند و خواه برتری دانش و فن و نبوغ اداری باشد در میان توده ای که به عمد در نادانی و عقبماندگی نگهداشته شده اند و از دخالت در اداره امور اجتماع کنسار زده شده اند - باری تأکید روی اکثریت فعال و دانشمند مردم از آن روست که امکان دارد گروهی اندک با تکیه بقدرت متمرکز خویش نظمی برقرار کنند که خود در آن تصور آزادی داشته باشد اما این آزادی با بندگی اکثریت مردم ملازم است. و شك نیست کار چنین تضادی خواه ناخواه بیحران میکشد، نیروهای در بند مانده دیر یا زودرها میشود و پایه های چنان نظمی را فرو میریزد. تاریخ موارد فراوانی از این گونه نشان میدهد و خود ما نیز هم امروز شاهد آن در گوشه و کنار جهان هستیم.

اما شناختن و پذیرفتن مرزهای نظم اگر برای آزاد بودن ضرور است برای آزاد ماندن کافی نیست. باید اراده آزاد بودن داشت. بعبارت دیگر

باید جرأت آزادی خود را داشت در عمل آزادمانده. زیرا گاه هست که عرف نظم یا قانون که صورت مدون آن است حد و مرزی مقرر میدارد که اراده ما به علی از آن دورتر مینمایند جرأت رفتن تا بدان حد نمیکند. مثالی میزنم: زن در ایران اکنون از پس چهار دیوار خانه بیرون آمده و بهتر است بگوئیم بیرون کشیده شده است.

البته تجاوزهایی که با آزادی و حقوق مدنی مرد در ایران میشود زن نیز با همان اندازه و شاید بیشتر در معرض همان تجاوزهاست. اما در یک زمینه آن هم به عمد چون بظاهر سازی که در کشور ما تا پایگاه یک اصل بزرگ حکومتی ارتقاء یافته جور میآید - یعنی در زمینه آرایش و پیروی از مد و لاابالگیری در بر خوردها و روابط جنسی زن به خودرها شده است. البته اگر این همه در مجموعه کلی آزادیهای فردی و اجتماعی که افراد ملت به واقع از آن برخوردار باشند جایی میداشت مجال سخن - بهر حال برای شخص من نبود. ولی بگذریم. مطالب چیز دیگریست.

این آزادی در پیروی از مد که بیانوان ایران اعطاء شده است حتی جرأت همین در زن ایرانی نیست. باز تکرار میکنم حرف من در خوب و بد این جرأت داشتن یا نداشتن نیست. در خود واقعتاً امرست. خانم جوان مینی ژوپ پوشی در اتوبوس نشسته است - بگمانم دانشجو و در ضمن آموزگار، دفتر و کتاب و یک بسته برقههای حساب و یا انشاء بچهها - کیف و البته چتر در این روزهای بارانی. خانم برهنگیهای خودش را احساس میکند و در عین خواستن نمیکند. ناراحت است. نگاه آهوی مضطرب. سراسیمه و سر بزیر. دفتر و کتاب را در روی لبه دوزانوی خود مینهد. با کیف ران چپ و با چتر برهنگی راست بدن را میپوشاند. و افسوس که باز پوشیده نیست. مد باین دختر ایرانی آزادی نو ظهوری داده است که او جرأت آن را ندارد. اما نداشتن جرأت آزادی خود بهمین یک مورد و تنها به زن که باقیمانده شرم و حیای مادر بزرگهای چادری هنوز در او سر بر میدارد خلاصه نمیشود.

ما همه در بسیاری از موارد از حد و مرزی که نظم امروزی جامعه ما به صورت قانون مقرر داشته است خیلی دورتر ایستاده ایم. جرأت آزاد بودن نداریم و آزاد نیستیم.

منی که بسانور اندیشه و گفتار خود تن میدهم - منی که بیهانه ترس از یکطرف و قدرت قاهر از طرف دیگر در امور شهر و کشور خود دخالت نمیکم رأی نمیدهم انتخاب نمیکم و انتخاب نمیشوم تجاوز را میبینم و دم نمیزنم منی که باید بروم و در برابر میزی بنشینم و حساب عقیده خود را و ایمان خود را

حساب دوستی‌ها و دشمنی‌های خود را حساب دیروز و امروز و فردای خود را بیگانه سمجی که نماینده قدرت قاهر روز است پس بدهم اهانت بیبیم وزیر ورقه اهانت را بدست خود امضاء بکنم من شاید آزادی را بفهم ولی جرأت آزادی ندارم. نقی، علتی در شخصیت انسانی من است که اگر بر آن آگاهم هر چه زودتر باید به جبران آن برخیزم و گرنه شایسته نام انسان نیستم . مسئله آزادی بازیک روی دیگر دارد. و آن این که باید آزادی جرأت خود را داشت. و اینجا روی سخن با پیشروترین، دلیرترین و آگاه‌ترین عناصر جامعه است که من هنرمند واقعی هنرمند جوینده راهگشا را در این شمار میگذارم .

گفتم که آزادی در شناختن و پذیرفتن نظم است و نظم خواه و ناخواه مرزبندی است و حد و مرز نظم دیوارهای نظم - مانند هر پدیده طبیعی دیگر پیوسته در حال دگرگونی در حال فروریختن و سربر آوردن است. در این جریان طبیعی مردمی که اهل دیدن و سنجیدن و نتیجه گرفتن اند نقشی دارند خواه این نتیجه گیری بر روش علمی و منطقی باشد یا از راه آنچه بدان نام الهام هنری داده اند.

اینان رخنه‌های دیوار نظم را زودتر از هر کسی میبینند و اگر خود در شمار بهره‌مندان نظم کهن نباشند و در صدد پر کردن این رخنه‌ها - که بهر صورت کاری است عبث - بر نیایند خود زودتر از هر کسی از آن گذر میکنند و به چشم اندازهای تازه‌ای دسترس مییابند و همان را بزبان علم یا هنر به گوش اجتماع خود میرسانند. بدین سان - البته نه بی‌سرف نیرو و کشمکشهای دردناک - حد و مرز تازه‌ای برای نظم پدید می‌آید که استقرار آن در گروهت کسانی است که آزادی جرأت خود را داشته‌اند.